یادداشت

از ریگان تا تهران

علیرضاحسینی

عرصه سیاست شاهد حضور بازیگران بزرگ و کوچکی بوده است که هریک، متناسب با جایگاه، توانمندی‌ها و اهداف خود، در پی اثرگذاری بر مسیر تحولات و شکل‌دهی به نظم سیاسی موجود بوده‌اند. با این حال، در میان این بازیگران، برخی نه‌تنها به دنبال کسب قدرت و تحقق اهداف کوتاه‌مدت، بلکه در پی ثبت حضور خود در تاریخ و برجای‌گذاشتن میراثی ماندگارند؛ میراثی که جایگاه آنان را در حافظه جمعی ملت‌ها و روایت تاریخی قدرت تثبیت کند. تاریخ ایالات متحده آمریکا نیز با نام‌هایی همچون جورج واشینگتن، آبراهام لینکلن، جیمز مونرو، وودرو ویلسون و رونالد ریگان و دیگر افراد گره خورده است؛ چهره‌هایی که هریک در بزنگاه‌های متفاوت تاریخی، نقشی تعیین‌کننده در تعریف هویت سیاسی آمریکا، بازتعریف جایگاه این کشور در نظام بین‌الملل یا دگرگونی مسیر تحولات آن ایفا کرده‌اند. اکنون دونالد ترامپ نیز در جایگاهی قرار گرفته است که فراتر از ماندن در قدرت و تحقق وعده‌های انتخاباتی، در پی تعریف میراثی تاریخی از ریاست‌جمهوری خود است؛ میراثی که در روایت او، با احیای عظمت آمریکا، پایان‌دادن به جنگ‌ها و بازآرایی مناسبات قدرت در جهان در قالب دکترین ترامپ پیوند خورده است.

تبیین جهت‌گیری سیاست خارجی ترامپ صرفا از دریچه جاه‌طلبی‌های فردی او، بدون توجه به بسترهای ساختاری و نهادی تصمیم‌گیری در ایالات متحده، تصویری ناقص از منطق راهبردی دولت او به دست می‌دهد. خط‌مشی خارجی این کشور در هر دوره از تعامل میان عوامل خرد و کلان شکل می‌گیرد؛ از الزامات ساختاری نظام بین‌الملل و برون‌دادهای نهادهای سیاسی گرفته تا ویژگی‌های فردی رئیس‌جمهور، برداشت او از محیط بین‌المللی و جایگاه آمریکا در نظم جهانی، ملاحظات سیاست داخلی، محدودیت‌های نهادی و فرصت‌های راهبردی. در این میان، ادراک رئیس‌جمهور از منافع ملی و تصوری که از میراث تاریخی کشور و جایگاه خود در آن دارد، در تعریف دستاوردهای مطلوب، انتخاب ابزارهای سیاست خارجی و نحوه مواجهه با رقبا نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کند. از این منظر، سیاست خارجی نه صرفا بازتاب توزیع قدرت در نظام بین‌الملل، بلکه حاصل برهم‌کنش ساختارهای بین‌المللی با ترجیحات، ادراکات و محاسبات تصمیم‌گیرندگان است.

در چارچوب این کنش دیالکتیکی، شعار «اول آمریکا» (America First) و وعده «عظمت را به آمریکا بازگردانیم» (Make America Great Again) در کنار تأکید بر قدرت نظامی، بازتعریف مناسبات اقتصادی و امنیتی با متحدان و رقبا و تلاش برای دستیابی به توافق‌های راهبردی، اجزای به‌هم‌پیوسته رویکرد ترامپ را شکل می‌دهند. در این رویکرد، قدرت نظامی و اقتصادی فقط برای حفظ وضع موجود یا بازدارندگی در برابر رقبا به کار گرفته نمی‌شود، بلکه اهرمی برای افزایش هزینه مقاومت، تغییر محاسبات طرف مقابل و واداشتن آن به پذیرش ترتیبات مطلوب واشینگتن نیز به شمار می‌رود. به این ترتیب، فشار و مذاکره دو ابزار مکمل در پیشبرد اهداف سیاست خارجی ترامپ هستند؛ فشار برای تغییر محاسبات و مذاکره برای تثبیت نتایج در قالب توافق‌هایی که دولت او بتواند آنها را به عنوان دستاوردی راهبردی برای منافع ملی آمریکا و بخشی از میراث ریاست‌جمهوری خود معرفی کند.

در این میان، رونالد ریگان جایگاه ویژه‌ای در تصور تاریخی ترامپ از ریاست‌جمهوری موفق دارد. ریگان در حافظه سیاسی جمهوری‌خواهان، رئیس‌جمهوری است که با ترکیبی از افزایش توان نظامی، فشار اقتصادی و راهبردی بر شوروی، رقابت ایدئولوژیک و مذاکره دیپلماتیک، در واپسین مرحله جنگ سرد آخرین گلوله را بر پیکر اتحاد جماهیر شوروی شلیک کرد و موجب فروپاشی آن در سال ۱۹۹۱ شد؛ به‌مثابه انداختن اولین مهره دومینو که شاهد برهم‌ریختن نظم قبلی مهره‌ها یکی پس از دیگری و ایجاد نظمی از بی‌نظمی جدید در آنها بود. با فروپاشی ترتیبات سیاسی در مسکو، بلوک شرق سقوط کرد و نظم دوقطبی همراه با آن پایان یافته و ساختار نظام بین‌المللی دستخوش تغییر شد؛ امری که موجب نظم مسلط تک‌قطبی آمریکا شد. این تحول به یکی از مهم‌ترین نمادهای پیروزی راهبردی واشینگتن تبدیل شد. اهمیت ریگان برای ترامپ صرفا به موفقیت‌های اقتصادی یا محبوبیت سیاسی او محدود نمی‌شود؛ مسئله اصلی، پیوندخوردن نام یک رئیس‌جمهور با دگرگونی در ساختار نظام بین‌الملل است. ریگان در پایان جنگ سرد به نمادی از پیروزی ایالات متحده در رقابت با شوروی تبدیل شد؛ پیروزی‌ای که در حافظه راهبردی واشینگتن، نه‌تنها شکست یک رقیب، بلکه گشوده‌شدن افقی تازه برای گسترش نفوذ آمریکا تلقی می‌شود. از این منظر، آنچه برای ترامپ اهمیت دارد، دستیابی به دستاوردی هم‌سنگ در مقیاس تاریخی است؛ تحولی که بتواند از مرز یک توافق دوجانبه یا موفقیتی مقطعی عبور کند و به نام او در تاریخ سیاست خارجی آمریکا ثبت شود. از این نظر، میل به ثبت میراثی تاریخی را می‌توان در نحوه بازنمایی شخص ترامپ و تلاش او برای پیوندزدن هویت سیاسی‌اش با مفهوم عظمت ملی نیز مشاهده کرد. شعار «عظمت را به آمریکا بازگردانیم» صرفا یک وعده اقتصادی یا انتخاباتی نیست؛ این شعار، گذشته‌ای آرمانی را بازسازی می‌کند که در آن آمریکا از قدرت، اعتبار و توانایی بیشتری برای تعیین قواعد نظم جهانی برخوردار بوده است. در این چارچوب، رئیس‌جمهور خود را نه صرفا مدیر امور جاری کشور، بلکه احیاگر جایگاه ازدست‌رفته آن معرفی می‌کند. استفاده از نمادهای شخصی در عرصه عمومی، تلاش برای برجسته‌سازی نام و تصویر رئیس‌جمهور و پیونددادن دستاوردهای ملی با شخصیت رهبر، در همین چارچوب قابل تحلیل است. بازنمایی میراث ریاست‌جمهوری ترامپ فقط به شعارهای ملی‌گرایانه محدود نمی‌شود؛ تأکید مکرر او بر شایستگی دریافت جایزه صلح نوبل و ادعای نقش‌آفرینی در پایان‌دادن به منازعات بین‌المللی، بُعد دیگری از این تلاش برای تثبیت جایگاه تاریخی را آشکار می‌کند. در این روایت، ترامپ می‌کوشد خود را رئیس‌جمهوری معرفی کند که برخلاف رهبران درگیر جنگ‌های فرسایشی، قادر است از موضع برتری نظامی و اقتصادی، طرف‌های منازعه را به توافق وادار کند. شعار صلح از طریق قدرت در همین چارچوب معنا می‌یابد؛ صلحی که نه لزوما از مسیر مصالحه متقابل، بلکه از طریق تغییر موازنه قدرت و محاسبات بازیگران مقابل دنبال می‌شود. این تصویرسازی، در صورت تحقق دستاوردی پایدار و قابل انتساب به شخص رئیس‌جمهور، می‌تواند به یکی از مؤلفه‌های اصلی میراث سیاسی مدنظر او تبدیل شود.

ایران را نیز می‌توان در این مختصات جای‌گذاری و آن را فراتر از یک منازعه دوجانبه بررسی کرد. مسئله تهران برای واشینگتن صرفا به برنامه هسته‌ای، ترتیبات امنیتی منطقه یا اختلاف‌های سیاسی محدود نیست؛ جهت‌گیری ژئوپلیتیکی ایران، بلوک‌بندی و روابط آن با قدرت‌هایی همچون چین و روسیه نیز بخشی از کانون و غایت معادله‌ای استراتژیک محسوب می‌شود. از همین رو، به‌مثابه فروپاشی شوروی، ترامپ نیز در پی آن است که تا پیش از پایان دوره ریاست‌جمهوری خود، تحول در جایگاه راهبردی ایران را به یکی از دستاوردهای ماندگار سیاست خارجی‌اش تبدیل کند. بنابراین، هرگونه توافق با تهران که به تغییر پایدار در رفتار خارجی ایران، محدودشدن همکاری‌های راهبردی با رقبای آمریکا و به بازتعریف مناسبات امنیتی و اقتصادی آن با غرب بینجامد، می‌تواند در روایت کاخ سفید به عنوان دستاوردی فراتر از مهار یک بحران منطقه‌ای عرضه شود. بر این اساس، می‌توان چنین تصور کرد هدف نهایی الزاما در تغییر رسمی ساختار سیاسی خلاصه نمی‌شود، بلکه می‌تواند در تغییر جهت‌گیری راهبردی کشور و بازتعریف جایگاه آن در نظم بین‌المللی از بازیگری تجدیدنظرطلب به موافق نظم موجود تجلی یابد. از همین اساس، تغییر رژیم، تغییر رفتار یا استحاله می‌تواند از سناریوهای ممکن به‌شمار رود.

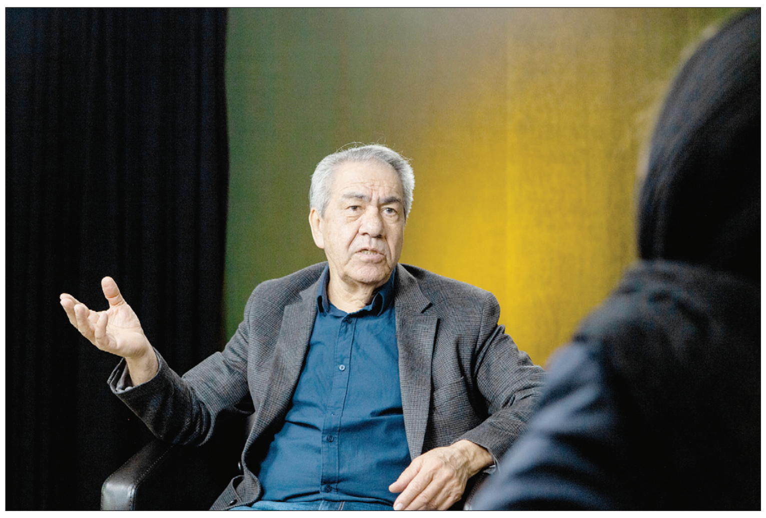

عکس: عباس کوثری/شرق

گفت‌وگوی «شرق» با جهانگیر کوثری، گزارشگر، کارشناس فوتبال و تهیه‌کننده سینما

فوتبال مسئله ملی است، نه سیاسی

افسون حضرتی: یک هفته تا شروع جنگ ۴۰روزه مانده بود؛ التهاب جنگ و نگرانی را می‌شد به‌راحتی در چهره مردم و ساختار جامعه حس کرد. برگزاری مسابقات بدون تماشاگر هم مهر تأیید دیگری بود که گویی خبری در راه است. برای اینکه با زندگی قدم برداریم، از جهانگیر کوثری، چهره شناخته‌شده دنیای ورزش، گزارشگری، رسانه و البته سینما، دعوت کردیم تا میهمان ما در استودیوی «شرق» باشد. او سال ۱۹۹۰ پایه‌های یک سبک جدید در گزارشگری را بنا گذاشت تا مردمی که جنگی طولانی را پشت سر گذاشته بودند، با فوتبال بار دیگر به زندگی و روزمرگی برگردند. درباره فوتبال و تأثیر آن بر جامعه و نسبت آن با قدرت و هواداری و گزارشگری این رشته محبوب با جهانگیر کوثری به گفت‌وگو نشسته‌ایم.

•••

در ابتدای صحبت به بازی‌های جام جهانی ۱۹۹۰ برویم؛ جایی که شما دقایقی از مسابقه تاکتیک‌های دو تیم را تشریح می‌کردید و برای اولین بار در تلویزیون شاهد گزارش مسابقات با شکل جدید بودیم. این رویه تا مدتی هم ادامه داشت. نوآوری را خودتان به وجود آوردید؟

نمی‌دانم تا چه اندازه مخاطبان شما با تاریخچه گزارشگری فوتبال آشنا هستند و می‌دانند از کجا گزارشگری وارد فوتبال شد. گزارشگری بعد از مدتی از شکل‌گیری، به عنوان بخشی از فوتبال تکامل پیدا کرد و شکل علمی‌تری به خود گرفت. تحلیل‌ها توانست در روند تکاملی و فوتبال و شکل بازی‌ها تأثیرگذار باشد. مثلا در انگلستان زمانی که فوتبال شکل گرفته بود، ۱۰ نفر به سمت دروازه حریف حمله می‌کردند؛ مثل ورزش راگبی یا بیسبال. برای همین می‌گفتند «سانتر» کرد. الان توپی که از کنار زمین ارسال می‌کنند، سانتر نیست. سانتر یعنی مرکز. آن موقع توپ از مرکز زمین فرستاده می‌شد و ۱۰نفری حمله می‌کردند. در دهه ۲۰ میلادی در انگلستان فوتبال و قوانین آن در آنجا شکل گرفت و همچنان قوانین اجرا می‌شوند، حتی قوانین فوتبال هم در انگلستان تدوین شد. در واقع گزارشگری هم از همان‌جا آمده است. در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میلادی احساس کردند نیاز است کسی هنگام مسابقات به مردم آگاهی دهد. مثلا وقتی بازی را نگاه می‌کنند، بدانند چرا وستهام پنج گل خورد. بنابراین کارشناس توضیح می‌داد دفاع خوبی انجام ندادند، هافبک دفاعی به خط دفاع کمک نمی‌کرد و... . فرایند گزارشگری کامل‌تر شد و به‌تدریج افراد صاحب‌نامی وارد این حوزه شدند تا الان که فردی مثل گری لینه‌کر، بازیکن سابق تیم ملی انگلستان که در جام جهانی هم خوش درخشیده بود و مردم حرفش را باور می‌کنند. خیلی مهم است کسی که کارشناس یا گزارشگر است، کاریزمای لازم را هم داشته باشد. کاریزما یک مجموعه را در بر می‌گیرد؛ طرف باید سواد کلاسیک داشته باشد، پشتوانه قوی اجتماعی لازم است، مطالعه زیاد و آشنایی با واژه لازم است، آن‌قدر کتاب و روزنامه خوانده باشد که واژه‌ها را به‌راحتی استفاده کند، از کلماتی استفاده کند که وقاری در آنها باشد نه عادی و سطح پایین باشند. در حال حاضر سطح دیالوگ‌ها یا تحلیل‌ها بسیار پایین است. هزاران نفر در تلویزیون از کلمه تفکرات مربی استفاده می‌کنند. بعد متوجه می‌شویم مربی اصلا سواد ندارد. فوتبال بلد است ولی تفکری ندارد. یک واژه‌ای که مصطلح می‌شود، همه آن را تکرار می‌کنند؛ به این دلیل که خودشان ابداع‌کننده آن نیستند. برای اینکه ریشه این پدیده را نمی‌شناسند و نمی‌دانند فوتبال چه پدیده اجتماعی عظیمی است. مطلع نیستند اجزای تشکیل‌دهنده آن در اجتماع چه نقشی دارند. به جام جهانی نگاه کنید؛ چه رخداد بزرگی است. یک اتفاق و یک زندگی است که هر چهار سال یک بار، دریچه‌هایی رو به مردم باز می‌شود. مسائل ژئوپلیتیکی تا ناسیونالیستی افراطی و یک مقاومت سیاسی در فوتبال دیده می‌شود. در یک مقطعی هم در فوتبال ما فوتبالیست‌ها به دنبال سیاست رفتند، اما بعد که ما هم شرایط را تجزیه و تحلیل کردیم، متوجه شدیم فوتبال را نباید وارد سیاست کرد؛ چون در کوچه‌هایی می‌پیچد که بیرون‌آوردن آن سخت می‌شود. شاید حتی مردم‌گریز شود. مردم می‌خواهند با فوتبال ارتباط برقرار کنند؛ در واقع کمبودها، نداری‌ها، فشارهای سیاسی-اجتماعی را با فوتبال جبران‌شده ببینند. سال ۱۹۷۸ جام جهانی در آرژانتین برگزار شد. دوره‌ای بود که نظامیان کودتا کرده و آرژانتین را گرفته بودند. ژنرال ویدلا که دست‌کمی از هیتلر و موسیلینی یا حتی فرانکو در اسپانیا نداشت، خودش را رهبر و رئیس‌جمهور آرژانتین معرفی کرده بود. قبل از اینکه انتخاب هم شود، دانشجویان نخبه آرژانتین را در بوئنوس‌آیرس قتل‌عام کرده بود. قبل از شروع جام جهانی، مادران این کشته‌شده‌ها عکس فرزندانشان را در دست گرفته و دور ورزشگاه هر دو روز دو ساعت می‌ایستادند که خبرنگاران کشورهای دیگر عکس‌ها را ببینند و به آنها بگویند بچه‌های ما ناپدید یا کشته شده‌اند. آن زمان هم تئوری جنگ مسلحانه بود که در آمریکای جنوبی رواج داشت و از کوبا شروع شد و بعد از موفقیت فیدل کاسترو و چه‌گوارا در کوبا، اکثر کشورهای این منطقه فکر می‌کردند این جغرافیا و این تاریخ و پتانسیل انقلابی را به این شکل دارند. همان‌طور که می‌دانید، کوبا جزیره‌ای است که اطراف آن را آب گرفته. نظامی‌ها از کوه‌های سیرا حمله کردند و بعد از کشتن باتیستا، کوبا را گرفتند. اما در دیگر کشورها به این راحتی نبود. با اینکه جوانان در آرژانتین کشته شده بودند، جام جهانی برگزار و متأسفانه یا خوشبختانه آرژانتین قهرمان شد. در حالی که اصلا پتانسیل قهرمانی نداشت، اما شش گل به پرو زد؛ پرویی که بهترین تیم بازی‌ها بود و به تیم ایران هم چهار گل زده بود. همه گفتند تبانی شده است؛ چون اگر آرژانتین شش گل نمی‌زد، از گروه خودش حذف می‌شد. اما در نهایت قهرمان شد. با قهرمانی آرژانتین انگار خاکستری روی بوئنوس‌آیرس پاشیدند؛ دوران ناپدیدشدن، کشته‌شدن و اعدام و تیرباران بچه‌ها همه از بین رفت. آرژانتین در زمان خورخه ویدلا، بزرگ‌ترین دیکتاتور آرژانتین، قهرمان شد. فوتبال چنین تاریخی دارد و مثال زدم تا بگویم چقدر تأثیرگذار است. در آفریقا و با جام جهانی فراموش می‌کنند چقدر گرسنه‌اند. در نیجریه فراموش می‌کنند برق ندارند. در واقع فوتبال یک نجات‌دهنده روحی برای مردم است و احساس آرامشی به آنها می‌دهد. وقتی کامرون، آرژانتین را شکست می‌دهد، انگار در آفریقا انقلابی رخ داده است. یا وقتی بازیکنی مثل وه‌آ برای ریاست‌جمهوری نامزد می‌شود، نشان می‌دهد چقدر فوتبال محبوبیت دارد. در جامعه ما هم همین‌طور است. وقتی ۱۱۰ هزار تماشاگر برای دیدن دربی به ورزشگاه می‌روند یا در تبریز آن‌قدر تماشاچی هست، متوجه می‌شویم فوتبال چه پتانسیلی دارد که می‌تواند تأثیرات سیاسی هم بگذارد. اما اگر این پدیده با سیاست یکی شود، شرایط سخت می‌شود. تمام کنفدراسیون قاره‌ها دستور دارند فوتبال را از سیاست جدا کنند. حتی در المپیک هم سیاست نباید دخالت داشته باشد. اما شاهد هستیم باز هم دخالت‌های سیاسی وجود دارد. بگذریم. با گزارشگری فوتبال، مخاطبان بیشتری هم جذب شدند و میلیون‌ها نفر در رادیو و بعد در تلویزیون به‌تدریج بیش از سه میلیارد نفر بازی‌های جام جهانی را تماشا می‌کنند. گزارشگر هر کشوری، در واقع سمبل فرهنگ آن کشور است. گزارشگر باید آن‌قدر غنی باشد که حرف‌های «چیپ» و سطح پایین به زبان نیاورد. گزارشگر داشتیم که بازی ایران و عربستان را گزارش می‌کرد، بازیکنان وقت‌کشی می‌کردند که گزارشگر گفته: «بلندشو، خجالت بکشن» این حرف‌ها را وقت گزارش گفته است. ما حق طرفداری نداریم، می‌توانیم به تیم خودمان بهای بیشتری بدهیم ولی حق توهین نداریم.

حالا بحث ضعیف‌بودن گزارش و نازل‌بودن و استفاده از واژه‌های سطح پایین و به‌ویژه اینکه گزارش‌ها گزارش‌های فوتبالی نیستند، جای خود دارد؛ هیچ‌یک از گزارشگران، من ندیدم از واژه‌های فوتبالی استفاده کنند. مثلا بگویند: «استپ سینه کرد، یک پاس عرضی داد، یک و دو جالب با خط میانی داشت». ببینید چقدر این سبک کار زیباست. باید از اصلاحات فوتبالی استفاده کنیم که زیبا باشند، نه اینکه به مغز مخاطب اجازه ندهیم استراحت کند. نمی‌توانند یک بازی سنگین را گزارش کنند؛ چون اگر وارد متن گزارش شوند، در گزارش غرق خواهند شد. برای همین بیرون از گزارش می‌ایستند و یک‌سری واژه‌ها را به کار می‌برند و از روی نوشته‌ها تندخوانی می‌کنند. تمام اطلاعات را هم از اینترنت گرفته‌اند. ورود به گزارش یک بازی سنگین مثل بارسلونا و رئال‌مادرید سخت است، جا می‌مانند. نه از بازی، از علم بازی جا می‌مانند. من از سال ۱۳۶۰ کار کارشناسی را شروع کردم. خودم هم گزارش می‌کردم و هم کارشناسی. بعدها متوجه شدیم می‌توانیم دو نفر باشیم. افرادی بودند که نورچشمی تلویزیون محسوب و از نظر سیاسی آدم‌هایی بود که حمایت‌های بسیار می‌شدند که گزارشگر شده بودند. به ما هم گفتند شما هم به عنوان کارشناس کنار این افراد باشید که به شکلی قضیه درست شود. خوشبختانه کسانی هم وارد گزارشگری شدند که با اینکه تعدادشان کم بود، تحصیل‌کرده بودند. همین مسئله تحصیلات باعث شد مردم آنها را باور کنند و حرف‌هایشان را بپذیرند. الان طوری گزارش می‌شود که مردم حتی دوست ندارند گزارش یک بازی را گوش کنند. اما وقتی عادل فردوسی‌پور گزارش می‌کند، شیرین است و مردم دوست دارند. الان بچه‌های ۱۲، ۱۳ساله به اندازه همه گزارشگران بازیکنان دنیا را می‌شناسند. یعنی اگر یک اشتباه انجام شود، مردم می‌فهمند. ولی در رادیو هزاران اشتباه اگر اتفاق بیفتد، کسی متوجه نمی‌شود. ۳۵ سال قبل در رادیو من کلاسی برای گزارشگری گذاشته بودم. یک گزارش رادیو را از من خواستند که گوش کنم؛ ۱۷۲ غلط داشت. شما که از رادیو چیزی نمی‌بینی. همین «گاف»ها سطح گزارش را پایین می‌آورد؛ چون تلویزیون و رادیوی ما معیارهای استخدام یا در واقع به‌کارگیری این افراد برایشان اصلا مهم نیست و خودشان هم دانش این حرفه را ندارند. کسی را به عنوان بزرگ‌تر و ناظر بالای سر این افراد نمی‌گذارند که برای آنها کلاس آموزشی بگذارد یا اشکالات گزارشگر را بررسی کند. درباره گزارشگری ما تا به حال هیچ کلاس و هیچ معلمی نداشتیم. ما همه گزارشگری را از آقای بهمنش یاد گرفتیم. سال ۱۳۳۵ آقای بهمنش ساعت هفت صبح، یک‌ونیم تا دو دقیقه برنامه صبحگاهی بود که درباره همه موضوعات صحبت می‌کردند؛ درباره ورزش هم صحبت می‌شد. مثلا ژیمناستیک پخش می‌کردند. فکر کنید در رادیو درباره ژیمناستیک خبر می‌دادند. یک روز به آقای بهمنش یک میکروفن و یک ناگرا که به گردن می‌انداختند، دادند. قرار بود مسابقه دو را گزارش کند که دونده‌ها از جلوی دادگستری تهران میدان ارگ می‌دویدند و دوباره برمی‌گشتند جلوی ساختمان رادیو. آقای بهمنش هم دوومیدانی بلد بود، میکروفن را گرفت دستش و مثلا گزارش می‌کرد که احمد سلامی جلوتر از بقیه است و در حد ۳۰ ثانیه گزارش را مونتاژ کردند و صبح در رادیو پخش شد. بعدها آقای بهمنش بیشتر تمرین کرد، رفت رادیو و مسابقات کشتی و فوتبال را گزارش کرد. حالا اینکه چه کیفیتی داشت، بماند. استاد بود بالاخره. ما همه از او یاد گرفتیم. اما اشتباه زیاد داشت. فوتبال را خیلی خوب بلد نبود، حتی در کشتی هم بعضی از فن‌ها را نمی‌دانست، اما عالی گزارش می‌کرد. مردم دوستش داشتند و حُسن بزرگ آقای بهمنش این بود که واژه‌ها را خودش ابداع می‌کرد. مثلا بازی برزیل و سوئد را که گزارش می‌کرد، اطلاعاتی که نبود، اسامی بازیکنان دو تیم که در اختیار ما قرار نمی‌گرفت، گزارشگر از کجا باید اطلاعات را به دست می‌آورد. ولی آقای بهمنش باهوش بود، مثلا می‌گفت: «آسمان آبی، زمین چمن، هوای خوب، نسیم زیبایی می‌وزد»، توپ که دیگر زیر پای بازیکنی که نمی‌شناخت نمی‌ماند، بعد از این صحبت‌ها می‌گفت: «حالا اندرسون توپ را گرفت». روزنامه و اطلاعاتی نبود.

من از پاریس مجله‌های «اونز»، «موندیال» و «ورد ساکر» را می‌خریدم و در چمدان می‌گذاشتم که در فرودگاه به دلیل اینکه در مجله عکس خانم‌هایی بود که تبلیغ جین کرده بودند مجله را نگیرند. از آن مجله‌ها من برای خودم اطلاعات را جمع‌آوری می‌کردم. اسامی ۱۱تا بازیکن پاری‌سن‌ژرمن را می‌نوشتم، بعد در مسابقه اگر دو تا دیگه تعویض می‌شدند، اسامی آنها را یادداشت و به این شکل اسامی ۲۲ بازیکن را پیدا می‌کردم. یا مثلا آقای بهمنش واژه‌هایی را ابداع کرد که می‌گفت «آهنگ دروازه» کردند؛ یعنی تیمی را که پا به توپ می‌شد با این کلمات به زیبایی به تصویر می‌کشید. بعد آقای روشن‌زاده آمدند که اصلا گزارشگری نمی‌دانست ولی انسان شریف و محترمی بود. بعد مانوک خدابخشیان وارد گزارشگری شد. فوق‌العاده به زبان انگلیسی مسلط بود و بازی‌های انگلیس را گزارش می‌کرد. مانوک در گوشش گوشی می‌گذاشت؛ آدم زرنگی بود، ما این را نمی‌دانستیم. وقتی شما گوشی در گوشتان می‌گذارید، چندتا خروجی دارد. در گوشی صدای آمبیانس ورزشگاه را داری، زبان را می‌توانید انتخاب یا گوینده را می‌توانید انتخاب کنید. مانوک گوینده را انتخاب می‌کرد. خدا بیامرزدش خیلی استاد بود. گوینده انگلیسی که در ورزشگاه بازی را گزارش می‌کرد، می‌دید مثلا بابی چارلتون خودش را گرم می‌کند. مانوک هم همین را می‌گفت و همه این پیش‌بینی را به حساب مانوک می‌گذاشتند. در حالی که از صدای گوینده متوجه تعویض‌ها شده بود. تا سال‌ها کسی نمی‌دانست و همه می‌گفتند چقدر می‌داند. اما آقای روشن‌زاده، مانوک را لو داد و افشا کرد در گوشی می‌شنود که چه اتفاقی در حال رخ‌دادن است. مانوک خوب گزارش می‌کرد، فوتبال را می‌فهمید اما نقطه ضعفش این بود که فوتبال بازی نکرده بود. بعد از آنها، من آمدم و در شبکه یک و دو کارم را شروع کردم. وقتی کار را آغاز کردم، فهمیدم چقدر کار سختی است. یعنی اگر بخواهی گزارش خوبی انجام بدهی تا برای مردم قابل فهم باشد، باید تمام طبقات مردم را لحاظ کرد و در عین حال هم از واژه‌های «چیپ» استفاده نکرد. مثلا قبل از انقلاب توپی را که از وسط پای بازیکن رد می‌کردند، «لایی» می‌گفتند، ولی بعدا ما همین را هم استفاده نمی‌کردیم. یا مثلا از مسئولان گفته بودند کلمه «من تو من» که یارگیری در محوطه جریمه حریف است، نباید گفته شود. الان استفاده می‌شود، ولی زمان ما نباید می‌گفتیم. فوتبال خیلی مخاطب دارد و تریبون بزرگی است که می‌توان به مردم آگاهی داد.

ما از این ظرفیتی که فوتبال دارد به‌درستی استفاده نکردیم. همان‌طور که شما فرمودید، یا خواستیم با سیاست یکی‌اش کنیم، اقتصادش را خراب کردیم. دلال‌ها فوتبال را به مسیر انحرافی کشاندند. هفته پنجم یا ششم مربی بازنده را به تیم دیگری می‌برند. پول فراوانی وارد فوتبال کردیم بدون اینکه ظرفیت افراد را لحاظ کنیم. مدیرانی که اصلا با فوتبال آشنا نیستند. شما مثال آرژانتین را زدید که با قهرمانی در جام جهانی خاکستری روی درد مردم این کشور ریخته شد، ولی فوتبالیست ما نمی‌داند چه مسئولیت اجتماعی‌ای دارد، تکلیف رسانه‌ها هم که مشخص است...

دقیقا به تمام پدیده‌های اجتماعی ما بازمی‌گردد. یعنی در اقتصاد، سیاست، زیست‌شناسی، طبیعت و میراث فرهنگی اشکال داریم. سینما پدیده بسیار قوی بود که خودش راهش را پیدا کرد. از این کارها استالین هم در ۱۹۳۰ انجام می‌داد. جلوی فیلم‌ها را گرفت، هزاران کارگردان را برد سیبری و آنها را لابه‌لای سیمان می‌گذاشت و دیوار می‌ساخت. سینما راه خودش را پیدا کرد و مثل آبی است که از دره‌ها و کوه‌ها می‌گذرد. اما درباره فوتبال به نظر من مسئولان از فوتبال ترسیدند. یعنی می‌خواستند ابترش کنند. چرا جلوی فوتبال را بگیریم؟ باید تماشاگر بیاید به ورزشگاه. باید تماشاگر را عادت می‌دادید و برای فوتبال تربیت می‌کردید. ما باید اشکالات را برطرف می‌کردیم نه برای اینکه تعدادی بد رفتار هستند، بقیه هم محروم شوند. اشکالی ندارد اگر از رئیس‌جمهور ایراد بگیریم. باید به جامعه اعتماد کنیم. همین تلویزیون می‌تواند به تماشاگر درس بدهد. ولی نداریم چنین افرادی. کسانی که گزارش می‌کنند آدم این کار نیستند که مردم قبولشان داشته باشند، مردم باید به وقار و شخصیت گزارشگر اعتماد کنند. او هم باید کاریزمای لازم را داشته باشد. اگر کسی این ویژگی‌ها را ندارد، نباید وارد این شغل شود. مردم را در یک آگاهی نسبی نسبت به همه پدیده‌ها قرار بدهیم که فوتبال هم یکی از آنهاست. ولی اینکه همه را سیاسی ببینیم، همه را سیاسی کنیم، نباید وارد مسائل سیاسی شویم. هرچی آدم وارد فوتبال ما شده همه تحصیل‌کرده بودند. حسین راغفر، رئیس فدراسیون فوتبال بود. یک زمان همه رؤسای ما تحصیل‌کرده‌های ورزش بودند. نصراله سجادی، پهلوان، مهدی خبیری، قبل از آن آقای کلانی بوده، طاووسی رئیس بوده، صحابه مهندس دانشگاه علم و صنعت بود. صفایی‌فراهانی و داریوش مصطفوی رئیس بودند، تحصیل‌کرده‌های مدیریت هستند. خوب آدم‌هایی وارد فدراسیون فوتبال شدند. قبل از انقلاب هم رؤسایی داشتیم که همه تحصیل‌کرده بودند. آدم‌های درشت اجتماع بودند و چقدر خالصانه کار کردند. آخرین نفرشان کامبیز آتابای بود که رئیس کنفدراسیون فوتبال آسیا هم شد. ۴۶ کشور به ایشان رأی دادند. آقای آتابای بیشتر در کار سوارکاری تبحر داشتند اما رأی آورد. اگر انقلاب نشده بود شاید ۲۰ سال رئیس مانده بود. ولی در همین دو سالی که کار کرد، خوب کار کرد. مسیر رؤسای فوتبال ما سنگلاخ داشت و صاف نبود. امکانات و ورزشگاه بزرگ می‌خواستند. الان دو تیم بزرگ داریم، چه بخواهیم و چه نخواهیم این دو تیم طرفدار دارند. هیچ‌کس هم نمی‌تواند منکر این قضیه شود. شهرداری دوتا ورزشگاه برای استقلال و پرسپولیس هم بسازد که مثل آزادی تا سال‌ها بماند. اسم قهرمانان را هم روی آنها بگذارد. اشکال ندارد، گاهی اوقات قهرمان به سمتی گرایش داشته، بعد تغییر عقیده داده، اشکال ندارد. این رفتارها طبیعی است. الان کار خوبی که شهرداری کرده، اسم خیابان‌ها را به نام فوتبالیست‌ها گذاشته. ولی ما همه را در ردِیف سیاسی خودمان می‌بینیم. وقتی با ما هم‌خط نباشند «اَخ» می‌شوند و آنها را کنار می‌گذاریم. آقای صفایی‌فراهانی خوب کار کرد، الان هم از توانایی‌هاش استفاده کنید. با شما نبوده، عیب ندارد اصلاح‌طلب است. رئیس‌جمهورهای قبلی هیچ‌کدام با رئیس‌جمهور بعدی همکاری نمی‌کنند. باید این اتحاد را درست کنیم. کسی که مخالف فکری عمیق ما که نیست. یکی اصلاح‌طلب است، یکی اصولگرا.

وابستگی مردم به ورزش ایرادی ندارد. طرفداری مردم از استقلال و پرسپولیس نباید مسئولان را نگران کند. به نظر من مسئولان خوب رفتار نکردند که مردم به یک سمتی گرایش پیدا کرده‌اند که یکی دوتا شعار هم می‌دهند. من مثال آرژانتین ۷۸ را زدم، اما در جام جهانی ۱۹۸۶ شرایط متفاوت بود برای آرژانتینی‌ها. مارادونا، پدیده استثنایی فوتبال جهان، دو گل به انگلیس می‌زند. در واقع مارادونا انتقام جنگ فارکلند و مالویناس را گرفت و تمام حس ناسیونالیستی و وطن‌پرستی‌اش را نشان داد. انگلیسی‌ها حتی از کشتی پیاده نشدند و آرژانتین را بمباران کردند. ارتش آرژانتین هم نتوانست کاری انجام دهد. مارادونا انتقام آن تحقیر را گرفت. یکی از گل‌ها را هم با دست زد که گفت این گل دست خدا بود. زمانی که آرژانتین قهرمان شد مارادونا آمد در جایگاه و از هاوالانژ برزیلی که مافیای عجیبی بود، جام را گرفت و بدون اینکه دست بدهد پشتش را به هاوالانژ کرد و جام را برد بالا. در دنیا این صحنه را نشان می‌دادند. به این شکل انتقامش را نشان داد. قهرمانی این دفعه در زمان ریاست‌جمهوری آلفونسین بود که زمین تا آسمان با ژنرال ویدلا فرق داشت. در سال ۲۰۲۲ در زمان آلبرتو فرناندز یک وکیل اهل شعر و هنر باز هم آرژانتین قهرمان شد. حکومت‌ها فرق داشتند ولی تیم ملی فوتبال آرژانتین بود که قهرمان شد. این ملی‌بودن گرایش مردم را به سمت فوتبال زیاد کرده است. در ایران هم همین اتفاق می‌افتد. شاید چون تفریحات جوانان ما کم است، فوتبال برای آنها به یک تفریح بدل شده که ما نباید آن را از آنها بگیریم. در فوتبال خودشان را تخلیه می‌کنند و نباید این لذت را از مردم گرفت.

استقلال و پرسپولیس، هر دو باشگاه تاریخ دارند. تاریخ که داشته باشید، اعتبار و اصالت دارید. باشگاه استقلال ۸۰ سال سابقه دارد. سال ۱۳۲۴ باشگاه سواری درست شد. بعد چهار سال در ۱۳۲۸ باشگاه تاج شد. یک ستوان یکم ژاندارمری هم آن را تأسیس کرد. در سال ۱۳۲۴ دوچرخه وسیله مهمی در جامعه بوده. ماشین که در ایران نبود، مردم برای کارهای روزانه از دوچرخه استفاده می‌کردند. بنابراین دوچرخه‌سازی هم اهمیت داشت و یک دوچرخه‌سوار و یک دوچرخه در هیئت‌مدیره تاج بودند. نوابی و میرزایی و یک نفر هم از دوومیدانی آمده بودند و آقای ستوان خسروانی هیئت‌مدیره را تشکیل می‌دادند. بعد سال ۱۳۲۸ تبدیل به باشگاه تاج می‌شود. ۸۰ سال سابقه دارند، قهرمانی در آسیا دارد، مردم تیم و بازیکنان را دوست دارند، دل می‌بندند. الان نسل جوان به این دو تیم خیلی علاقه دارند. مثلا کشتی در مازندران خیلی طرفدار دارد، چون قهرمانان بزرگی مثل امامعلی حبیبی و حاجی‌زاده از این استان آمده‌اند. مثل همه سلبریتی‌های سینما، تئاتر و حتی موسیقی که خیلی زیاد هستند و موسیقی ما هم رشد خوبی داشته است. موسیقی را نمی‌توانستیم پخش کنیم. یادم هست انقلاب که شده بود، با دوستم محمد اینانلو که مجری تلویزیون بود، جلوی تالار رودکی بودیم. عده‌ای هرچی ساز بود آورده بودند و دنبال نفت می‌گشتند که آنها را آتش بزنند که موسیقی نابود شود. عاقله‌مردی به نام آقای فخرالدین حجازی آمد پرس‌وجو کرد چه کار می‌کنید، گفتند می‌خواهیم آتش بزنیم. تشر زد که جمع کنید و ببرید داخل اینها همه سرمایه ملی است. تیغش هم می‌برید. نماینده مجلس بود و رأی اول را هم کسب کرده بود. بعد از یک سال که موسیقی قدغن بود. بعد از ترور آقای مطهری یک آهنگی ساخته شد ولی تلویزیون آن را پخش نمی‌کرد. آقای محمد هاشمی خودش نوار را برداشت و رفت دفتر بالا، صحبت کردند و گفته شد خیلی عالی است و پخش کنید. در این آهنگ از تمام آلات موسیقی استفاده شده است. موسیقی به هر حال راه خودش را پیدا کرد. مسیر فوتبال را هم باید درست کرد. ما به‌جای اینکه با تماشاگران فوتبال دوست باشیم، با آنها تقابل کردیم. معلوم است که عکس‌العمل نشان می‌دهند. دهن‌کجی به مردم است اگر به ورزشگاه راهشان ندهیم. دولت نگران بود چون این دو تیم محبوب هستند، باید در چنگ ما باشند. واقعیت همین است. مردم فوتبال را به شکل دیگری نگاه می‌کنند ولی برای رأی‌دادن جای دیگری می‌روند. کسی از درون ورزشگاه برای رأی‌دادن هدایت نمی‌شود. شاید برداشت من اشتباه باشد.

گفت‌وگوی کامل را در سایت شرق بخوانید